

مهریه، متهم همیشگی

محمدهادی جعفرپور

وکیل دادگستری

هر بار که قیمت سکه بالا می‌رود، گویی در ساختمان بهارستان رنگی به صدا در می آید: رنگِ «اصلاح قانون مهریه»، انگار رابط‌ای پنهان و مستقیم میان رشد قیمت طلا و دغدغه‌مندی ناگهانی برخی نمایندگان درباره‌ی مهریه زنان وجود دارد. این تکرار چندین‌ساله دیگر تصادفی نیست: هر بار که بازار سکه آشفته می شود، موجی از طرح‌ها و پیشنهادها برای «کاهش سقف مهریه» یا «ممنوعیت مهریه‌های سنگین»، به ذهن نمایندگان مجلس می‌رسد. اما واقعاً مسئله کجاست؟ آیا مهریه و بالا رفتن قیمت سکه، دلیلی است برای اصلاح قانون یا بهانه‌ای است برای پنهان کردن ناکارآمدی قوانین حاکم بر حقوق خانواده؟ نگاه ساختار تقنینی قضایی به‌گونه‌ای است که انگار مهریه، متهم همیشگی پرونده‌های خانوادگی است. مهریه در ساختار حقوقی ایران، نه یک تجمّل است و نه عامل تورم؛ بلکه نوعی تضمین اقتصادی و اجتماعی است تا نابرابری حقوق مرد و زن در حقوق خانواده نادیده گرفته شود. حقوقی که سال‌هاست ضرورت اصلاح آن احساس می‌شود و هیچ توجهی به آن نمی‌شود. در شرایطی که قانون، اختیار طلاق را به مرد سپرده، ماهیت مهریه از یک هدیه یا حق مالی، به اهرم فشار تغییر می‌کند تا زنان با اعمال آن بتوانند به زندگی مشترک پایان دهند. در ساختار حقوقی که دو طرف عقد نکاح از قوانین حاکم بر رابط‌هی خویش ناراضی هستند، نه مهریه، نه حق طلاق هیچ‌یک تأمین‌کننده خواسته قلبی زوجین نیست؛ بلکه این دو به کالایی تبدیل می‌شوند برای دادوستد! کافی است پرونده‌های مطرح‌شده در محاکم خانواده توسط یک تیم کاربلد و مسلط به امور حقوق خانواده مورد بررسی قرار گیرد تا به وضوح محرز شود، ماهیت مهریه از یک پشتوانه مالی به اشکال مختلفی تبدیل می‌شود؛ مهریه معوض حق طلاق یا اهرم فشار برای پذیرش حضور فرزند زنده‌دار یا وجه‌المصاحبه سایر اختلافات قرار می‌گیرد.

باوجود جاری‌بودن چنین پرونده‌هایی، بدون کمترین کار کارشناسی و تحقیقی با هدف شناسایی علل و عوامل بروز اختلافات خانوادگی، هرگاه قیمت سکه بالا می‌رود و ارزش مهریه‌ها چندبرابر می‌شود، سیاست‌گذاران به‌جای اصلاح بنیادهای اقتصادی، سراغ ساده‌ترین متغیر می‌روند؛ محدود کردن مهریه. درحالی که هیچ پژوهش معتبری نشان نداده است که افزایش مهریه، تأثیر معناداری بر طرح دعای خانواده داشته است، نکته‌ی قابل تأمل آن است که نمایندگان مجلس و تصمیم‌سازان حکومت برای توجیه مشروعیت و ضرورت اصلاح قانون مهریه، به پایین آمدن آمار ازدواج و بالا رفتن سن ازدواج... اشاره می‌کنند، گویی عمده علت و سبب چنین معضلاتی، بالا بودن مهریه است و به‌همین سبب از شناسایی و ریشه‌یابی چنین مشکلی فرار رویه جلومی‌کنند. در حالی که بایک تحقیق میدانی سطحی، مسلم می‌شود که اقتصاد متزلزل دلیل اصلی چالش‌های حاکم بر فرزندآوری، بالا رفتن آمار طلاق و مسائلی از این دست است. جوانی که امنیت شغلی ندارد، چشم‌انداز روشنی از آینده نمی‌بیند و توان تأمین حداقل‌های زندگی را ندارد، طبیعی است که در برابر ازدواج تردید کند. در چنین شرایطی، تمرکز بر مهریه بیشتر شبیه به فرار از مسئله‌ی اصلی است تا تلاش برای حل آن. دولت و مجلس اگر واقعاًگران ازدواج جوانان هستند، باید به‌جای مداخله در حقوق زنان، سراغ ثبات اقتصادی، مسکن، اشتغال و عدالت اجتماعی بروند.

مهریه، آیین‌های است که بی‌ثباتی‌های اقتصادی را نشان می‌دهد، نه منبع آن. آنچه راجع به معضل مهریه و مصائب مطروحه در محاکم خانواده شاهد هستیم، نتیجه‌ی سیاست‌زدگی در برابر واقعیت‌های اجتماعی است که هر بحران اقتصادی را به بحثی اخلاقی یا جنسیتی ربط می‌دهد. به‌همین دلیل عوض پذیرش مسئولیت سیاست‌های غلط اقتصادی، تلاش می‌شود تا موضوع به «فشار مردم» یا «فرهنگ جامعه» نسبت داده شود. در نتیجه موضوعاتی مانند مهریه، حجاب، ازدواج یا طلاق طوری به چالش‌های اجتماعی تعبیر می‌شوند که مسبب آن مردم هستند، بی‌آن‌که ریشه‌ی واقعی این مشکلات و تأثیر مسائل اقتصادی در چنین چالش‌های مورد توجه قرار گیرد. در این میان، زنان دوباره در جایگاه متهم قرار می‌گیرند؛ گویی آنان باید هزینه‌ی بی‌ثباتی اقتصادی، تصمیمات نادرست و تورم ساختاری را بپردازند. جامعه‌ای که هر بار با افزایش قیمت سکه، به فکر محدود کردن حقوق زنان می‌افتد، درواقع از مسیر عدالت فاصله می‌گیرد. لذا اگر قرار است قانونی اصلاح شود، باید در راستای حمایت از حقوق زوجین و تحکیم بنیان خانواده با هدف تضمین عدالت اقتصادی باشد، نه کاستن از حقوق یک‌طرف به‌بهانه‌ی نوسانات بازار. لذا پرواضح است که مشکل از مهریه نیست؛ مشکل از سکه‌ای است که هرروز گران‌تر می‌شود و سیاست‌گذارانی که به‌جای حل مسئله، صورت‌مسئله را پاک می‌کنند.

گزارشی از شرایط کاری کودکان بلوچ بی‌شناسنامه در زمین‌های زعفران، گوجه و باغ‌های پسته و خرما

کارگری در مزارع، مردن در جاده

بررسی‌های «هم‌میهن» نشان می‌دهد کوچ فصلی کودکان بلوچ به شهرهای دیگر برای کشاورزی روی زمین‌های مردم افزایش داشته است

الهه محمدی

خبرنگار گروه جامعه

«دلخواه» هنوز نمی‌داند «عثمان» و «امیرعلی»، دو پسرش مرده‌اند. نمی‌داند «عمر» و «فرحناز»، دو فرزند دیگرش، در آی‌سی‌یو با مرگ می‌جنگند و حال‌شان وخیم است. او بی‌خبر است که استخوان‌های هر دو پایش آن قدر خرد شده که باید چندین بار جراحی شوند و شاید دیگر هیچ‌وقت نتواند ساعت پنج صبح بیدار شود، بچه‌هایش را صدا کند تا بروند سر زمین‌های گوجه و زعفران و گرسنه نمانند؛ اگر هم روزی بتواند، دیگر دو کودک بلوچ کشاورزش نیستند.

صبح یکشنبه همین هفته، «دلخواه» و «هاشم» مثل همیشه زود بیدار شدند؛ بچه‌ها را صدا زدند تا همراه پنج کارگر دیگر، سوار ماشین یکی از همکاران‌شان شوند و بروند گوجه‌پچینند؛ تا یکی، دو ماه دیگر که فصل زعفران برسد. اما نرسیده به عوارضی باغچه مشهد در جاده فریمان، ماشین به بتن‌های رهاشده در جاده برخورد کرد. «عثمان» و «امیرعلی باران‌زهی» و «خیرمحمد»، «شیراحمد»، «یونس»، «یاسین»، «رحمت‌الله» و «محمدحسام گله‌پچه» در دم کشته شدند و «دلخواه پاکار»، «فرحناز باران‌زهی» و «عمر باران‌زهی» به بیمارستان منتقل شدند. «هاشم» آن روز همراه «دلخواه» و چهار فرزند دیگرش نفت و حالا به «هم‌میهن» می‌گوید آنقدر داغدار و درمانده است که نمی‌داند چطور به همسرش بگوید دیگر دو پسر ندارد. بیشتر کارگانی که آن روز، پیش از رسیدن به مزارع گوجه فریمان جان‌شان را از دست دادند، کودک بودند؛ از ۶ تا ۱۷ سال. کودکانی بلوچ و مهاجر که خودشان را نشانخته، کشاورز شده بودند؛ «کشاورز مردم»، کودکانی بی‌شناسنامه، که آن قدر فقیر بودند که از سال‌های پایین درس را رها کردند تا دنبال نان بروند و حالا کشته شده‌اند. مثل شاگردان «عبدالرحمان حوتی»، معلم و فعال اجتماعی بلوچ ساکن «فnoch» بلوچستان که روزهای زیادی را سر کلاس رفته و دیده‌نیمی از دانش‌آموزانش نیامده‌اند. بارها هم پرسیده: «بچه‌ها، آنهایی که غیبت کرده‌اند کجا رفته‌اند؟» و شاگردان حاضر پاسخ داده‌اند: «آقا رفته‌اند بم، رفسنجان، بندرعباس، یزد، اصفهان... رفته‌اند سر زمین‌های مردم کارگری.» حوتی به «هم‌میهن» می‌گوید در سال‌های اخیر، تعداد کودکانی که از بلوچستان به شهرهای دیگر برای کار می‌روند، بسیار زیاد شده است: «در بعضی فصل‌ها نیمی از کلاس ما تعطیل می‌شود و بچه‌ها به اجبار برای کار می‌روند؛ باغ‌های پسته یا سیب و گوجه و نخلستان‌های کرمان. برای یک ماه، دو ماه و سه ماه.

درس و مدرسه را رها می‌کنند به‌دلیل فقر و نداری.» اومی‌گوید در فصل برداشت پسته، گزارش‌هایی به دست‌اش رسیده که بچه‌ها در پارک‌های رفسنجان می‌خوابیدند و صبح می‌رفتند به باغ‌های پسته. «محمد بلوچ‌زهی»، روزنامه‌نگار بلوچ هم به «هم‌میهن» می‌گوید بسیاری از کودکان همراه خانواده‌هایشان به شهرهای دیگر می‌روند یا کارگر ساختمانی می‌شوند یا روی مزارع کار می‌کنند؛ کودکانی که به‌جای نشستن بر نیمکت مدرسه، به‌دلیل نداشتن شناسنامه، ناچارند برای گذران زندگی در سخت‌ترین و ناامن‌ترین شرایط کار کنند. «فرشاد اسماعیلی»، حقوقدان و پژوهشگر حقوق کار هم به «هم‌میهن» می‌گوید سه محور تبعیض مضاعفی را برای این کودکان رقم زده است: «مسئله حقوق و کار کودک، مسئله فقر و معیشت و محور سوم، دور افتاده بودن.» به گفته او، تخمین‌ها نشان می‌دهد ایران میان سه تا هفت میلیون کودک کار دارد و گزارش‌های غیردولتی حاکی از آن است که بیش از ۵۰ درصد این کودکان در بخش‌های کشاورزی و ساختمانی مشغول هستند.

جاده‌ای که قرار بود نان برساند، جان گرفت

بتن‌های عوارضی باغچه مشهد، دو پسر «هاشم» را همین چندروز پیش از او گرفت و دختر و همسرش را روانه بیمارستان کرد. «هاشم باران‌زهی»، ۴۴ ساله است؛ پدر «عثمان» ۱۱ ساله،

کودکان گر

«امیرعلی» ۶ ساله، «عمر» ۱۴ ساله و «فرحناز» ۱۷ ساله. عثمان و امیرعلی، کودکان کار بلوچ در این تصادف در دم کشته و عمر و فرحناز روانه آی‌سی‌یو شدند؛ با حالی هنوز وخیم. همسرش، «دلخواه» هم با خونریزی شدید و بی‌خبر از مرگ فرزندانش، با دوپایی که از بالا تا پایین خرد شده و خونریزی داخلی گسترده، روی تخت همان بیمارستان افتاده است. هاشم در گفت‌وگو با «هم‌میهن» از «عثمانش» می‌گوید: «بچه با کمالاتی بود، حیف.» از «امیرعلی» که کوچک‌ترین فرزندش بود و با همان سن کم روی مزارع گوجه و زعفران کار می‌کرد و حالا دیگر نیست. هاشم در این تصادف، محمد، برادرش را هم از دست داده و آن قدر داغدار است که هنگام مصاحبه، به زحمت کلمات را پشت تلفن ادا می‌کند: «خیلی حالم بد است، خیلی.» او می‌گوید: «در آن ماشین ۱۰ نفر از کارگران بلوچ بودند و راننده‌اش هم یکی از کارگرها بود که او هم کشته شد. همسرم به‌شدت زخمی است و ۴۷ ساله است. ما روی زمین‌های زعفران و گوجه کار می‌کنیم. مستاجریم و مجبوریم برویم کارگری.» هاشم از پسر از دست‌رفته‌اش با اندوهی عمیق یاد می‌کند: «به‌دلیل اینکه پول و مدارک هویتی نداشتیم تا عثمان را در مدرسه ثبت‌نام کنیم، ترک تحصیل کرد و روی زمین‌های مردم کار می‌کرد. برای روزی ۲۰۰ هزار تومان. به خودم هم روزی ۴۵۰ هزار تومان می‌دهند. خودم، همسرم، دخترم و پسرهایم، همه روی زمین‌ها کار می‌کردیم. بیشتر بچه‌های بلوچی که اینجا زندگی می‌کنند همین کارامی‌کنند.» اومی‌گوید سال‌هاست زندگی‌شان با کارگری بر زمین‌های دیگران می‌گذرد: «امدت زیادی در گوره‌ها کار می‌کردیم اما آن قدر کار سختی بود و محل زندگی‌مان امکانات نداشت که چند سالی است، آمده‌ایم به این منطقه و روی زمین‌های کشاورزی کارگری می‌کنیم.»

هاشم حالا مانده با داغ دو پسر، همسری زخمی و فرزندان دیگری که هنوز میان مرگ و زندگی اند؛ قربانیان فقر و بی‌پناهی در جاده‌ای که قرار بود نان برساند، اما جان گرفت.

اگر شناسنامه داشتند، زنده می‌ماندند

«مرضیه باردل‌نیا» با صدایی بغض‌آلود از خانواده‌اش می‌گوید: خانواده‌ای که در تصادف جاده فریمان مشهد، بخش بزرگی از آن را از دست داده است: «دو پسر خاله، یک عمو و یک پسرعمویم کشته شدند. آنها در سالارآباد از توابع مشهد زندگی می‌کردند که چندروزی بود به مهدی آباد نقل مکان کرده بودند، همه آنها بلوچ بودند اما از قدیم به آنها مدارکی داده نشد، مجبور به مهاجرت شدند و برای کار به مشهد آمدند. همه این افراد که در این ماشین بودند، فقیر بودند و از سر شکم‌سیری ۱۰ نفر آدم در یک ماشین سوار نشدند تا به مزرعه بروند.» او از خاله‌اش، «دلخواه پاکار» ۴۷ ساله می‌گوید که حالا با وضعیتی وخیم در بیمارستان بستری است: «دلخواه، خاله‌ام هم در این ماشین بوده و الان با وضعیت فجیعی در بیمارستان بستری است. هر روز چهار فرزندش را ساعت پنج صبح بیدار می‌کرد تا بروند برای کارگری. همه بچه‌های خاله‌ام در خانه به دنیا آمدند؛ فقط امیرعلی در بیمارستان به دنیا آمد. خاله‌ام در خانه مازایمان می‌کرد. اگر برای این آدم‌ها مدارک هویتی صادر شده بود، اگر شناسنامه داشتند، اگر خاله و عمویم می‌توانستند گواهینامه بگیرند یا به آنها کمک معیشتی داده می‌شد، هیچ‌وقت مجبور

نمی‌شدند همگی بروند روی زمین‌های مردم کار کنند و دست آخر هم این‌طوری جان‌شان را از دست بدهند.» مرضیه می‌گوید هر دو پای خاله‌اش شکسته، خونریزی داخلی دارد و هنوز اطلاع ندارد که دو تا از بچه‌هایش فوت شده‌اند: «فرحناز، دخترش هم در آی‌سی‌یو است و خونریزی داخلی شدید دارد. او مدام به هوش می‌آید و از هوش می‌رود.» به گفته مرضیه این خانواده روی مزارع زعفران و گوجه کار می‌کردند تا از گرسنگی نمیرند: «یعنی می‌خواهم بگویم این قدر فقیر بودند. حتی بچه‌های چهار یا پنج ساله بلوچ هم روی زمین کار می‌کنند. نهایتاً دستمزدی که روزانه این بچه‌ها می‌گرفتند ۳۰۰ هزار تومان بود. از ساعت شش صبح تا شش بعدازظهر. یعنی ۱۲ ساعت کار برای روزی ۳۰۰ هزار تومان.»

او دربار‌ه جزئیات این حادثه می‌گوید: «صاحب این ماشین فرسوده‌ای که سوارش بودند، کارگر همان مزارع گوجه و زعفران است و برای اینکه پول بیشتری از صاحب کار بگیرد، بقیه کارگرها را سوار کرده بود تا به مزرعه برسد. او هم کشته‌شد. بسیاری از بچه‌های بلوچ این منطقه در گوره‌ها کار می‌کنند و کسانی هم که در این تصادف کشته شدند، سابقه کار در گوره‌ها را داشتند. هیچ‌کس به آنها مدارک هویتی نداد که حتی بتوانند درس بخوانند. خیلی هم پیگیری کردند اما همه بچه‌ها ترک‌تحصیل کردند. اگر آنها مدارک هویتی داشتند مجبور نبودند بروند کارگری.»

مرضیه می‌گوید اگر به بلوچ‌ها شناسنامه می‌دادند، اگر اداره‌راه، راه‌ها را درست و بتن‌ها را از سطح جاده جمع می‌کردند و اگر ماشین این قدر فرسوده نبود، این اتفاق نمی‌افتاد: «سال‌هاست که در این جاده بتن‌هایی که برای عوارضی است، وسط جاده است و همین موضوع سالانه کشته زیادی می‌دهد.»

رویم زمین ارباب، برای ماهی ۷ میلیون تومان

مسعود، ساکن دهستان «مسکوتان» از توابع شهرستان «فnoch» بلوچستان است. او الان ۱۸ ساله است و از ۱۴ سالگی، هم درس خوانده، هم کار کرده و به «هم‌میهن» می‌گوید از وقتی خودش را شناخته کارگری می‌کرده؛ در سرما و گرما: «اسال، سال آخر دبیرستان بودم و همه تلاش‌ام را کردم که بتوانم امتحانات نهایی را خوب بگذرانم. می‌خواستم در دانشگاه تربیت‌معلم درس بخوانم، امتحان دادم و بعد جواب گزینش آمد و ردم کردند.» او همین یک‌ماه پیش، بعد از ۳۰ روز کار سخت در نخلستان‌های بم، به خانه برگشت. هر سال با خانواده‌اش به آنجا می‌روند برای خرماچینی. برای چقدر پول؟: «۷ تا ۸ میلیون تومان برای هر نفر. ما خانواده بسیار فقیری هستیم و چهار نفریم. هر چهار نفرمان بر سر مزارع کارگری می‌کنیم. تقریباً شش ماه سال را اینطوری کارگری می‌کنیم. همه با هم می‌رویم به‌رای خرماچینی، رفسنجان برای پسته‌چینی و بندرعباس برای گوجه و بادمجان چینی. وقتی از بم همین یک‌ماه پیش برگشتیم، کل‌آروی هم ۳۰ میلیون تومان به‌ما دستمزد دادند.» خانه‌هایی که «ارباب»‌ها به آن‌ها برای اقامت می‌دهند، عموماً بی چیزند؛ با سقف‌های چوبی و دیوارهای گلی و بتونی: «به کارگرها همین خانه‌ها را می‌دهند اما خانه‌های خودشان مجهز و تمیز است.» مسعود می‌گوید چون اغلب شش‌ماه سال را در مزارع شهرهای دیگر کار می‌کند، نمی‌توانسته سر همه کلاس‌های درس حاضر شود: «موافعی بود که ۱۰ روز از یک‌ماه را می‌توانستم

